طرح تله فیلم " اکیز "

سالگرد شهادت التفات پسر ریحان ننه است . او برای خریدسبزی ، میوه و باطری قلمی به بقالی مطلب می رود . خریدهایش را کرده و در راه بازگشت فضه خاله را می بیند که دم در نشسته است و برای مرغ و خروس نان خشک ریز ریز می کند . او پیرزن کم شنوایی است که در دار دنیا کسی را ندارد و اهالی روستا کمکش می کنند . در زلزله سالها قبل خانه اش ویران شده و در بخش دیگر اتاقک تازه سازی برایش درست کرده اند . ریحان ننه کمی از میوه اش را به او می دهد و تاکید می کند به بخش آوارشده نرود .

ریحان ننه از او خداحافظی کرده و به سمت خانه اش راه می افتد . در کوچه ای که به اسم پسرش نامگذاری کرده اند . اسماعیل دوست نوجوانی پسرش به او برخورد کرده و زنبیل خریدهایش را برای کمک کردن از دستش می گیرد . اسماعیل کرولال است و حالا بعد از سالها زن و دو بچه دارد و با مادر پیرش بی بی بتول زندگی می کند . یک نوع حس مادر و فرزندی بین او و ریحان ننه برقرار هست. در بین راه ریحان ننه از حال مادرش جویا شده و قول می دهد که خیلی زود به دیدن بی بی بتول خواهد رفت . اسماعیل تا دم در خانه ریحان ننه می آید . ریحان ننه از او می خواهد نزدیک ظهر برای بردن ناهار به خانه فضه خاله و مادر خودش دوباره بازگردد . اسماعیل خداحافظی کرده و می رود . ریحان در را باز کرده و زنبیل را در ایوان می گذارد . نوه هایش عسل و غزل از اتاق بیرون آمده و زنبیل را داخل می برند . آنها دختران دوقلوی آیناز ؛ دختر بزرگ ریحان ننه هستند . او تحصیلات دانشگاهی داشته و در شهر گالری مد و لباس دارد و در آن جا مشغول است . غیر از دوقلوها پسر شانزده ساله ای به اسم امین دارد که درس می خواند . همسرش فریدون فرشچی مهندسی تکثیر گل و گیاه خوانده است و در روستا بوستانی تحقیقاتی برای کارش احداث کرده و با تعدادی از همکارانش مشغول کار است .

ریحان ننه غیر از آیناز دختر دیگری به اسم سلماز دارد که قل اوست . او هم جامعه شناسی خوانده و با فامیل دور مادرش مجید که کشاورز و دامدار است ازدواج کرده و ساکن روستای همجوار هستند . آنها دو فرزند دارند و سومی نیز در راه است . فرزند دیگر ریحان ننه علی است که دو سال از التفات کوچک بود و حالا دکترای روانشناسی دارد . در شهر مطب و خانه دارد و با همسر و دختر کوچکش زندگی می کند . تعطیلات آخر هفته به روستا می آید و به مادرش سرزده و اگر کاری باشد انجام می دهد .

اما همسر ریحان ننه ؛ آقا رحمت چند سال بعد از شهادت پسرش از دنیا رفته است . ریحان ننه به تنهایی و با رنج زیاد سه فرزندش را بزرگ کرده و به سر و سامان رسانده است . حالا هم روزها نوه هایش را نگه می دارد .

آن روز قرار است همه خانواده برای سالگرد شهادت التفات به خانه ریحان ننه بیایند . او همه چیز را آماده کرده است و فقط باید غذا بپزد . دوقلوها مشغول خانه بازی می شوند . او برای انداختن باطری ساعت بالای صندلی چوبی می رود که به یکباره زمین شروع به لرزیدن می کند و زلزله اتفاق می افتد . خانه بازی بچه ها فرو می ریزد . ریحان ننه بر کف اتاق می افتد . دخترها جیغ می کشند . ریحان ننه با کمک آنها بلند شده و همگی به حیاط می دوند و بعد به کوچه و سمت خانه فضه خاله می روند . اهالی روستا از ترس به کوچه ها ریخته اند و از حال هم جویا می شوند . تداعی زلزله بزرگ چند سال قبل به یادشان می افتد . آن روزها خیلی از مردم زیر آوار از دنیا رفته و خانه های خشتی روستا ها بر سر ساکنانش آوار شد .

عسل از ترس به پهلوی ریحان ننه چسبیده است .

ریحان ننه نگران فضه خاله شده و می رود تا به او سر بزند . او را صحیح و سالم در حال کشیدن مرغ نیمه جانش از زیر آوار فرو ریخته زلزله سالها پیش می بیند . از اتاقک چاقو بر می دارد و مرغ را بیرون کشیده و سرش را می برد که بشود بعدا استفاده کرد . فضه خاله را دلداری داده و بر می گردد . گوشی همراهش زنگ می خورد . آیناز از حالشان جویا می شود . او اطمینان می دهد که حال خود و دوقلوها خوب است . از آن طرف اسماعیل که نگران ریحان ننه و بچه ها شده به خانه شان می رود . هر چه در می زند کسی جواب نمی دهد . به خیال آن که اتفاق بدی افتاده است از دیوار بالا می رود و می بیند که هیچکس در خانه نیست .

موقع برگشتن به هم برخورد می کنند . اسماعیل از دیدن ریحان ننه و دوقلوها که سلامت هستند خوشحال می شود . ریحان ننه یاد التفات می افتد که اخلاق و رفتارش چقدر شبیه اسماعیل بود و احساس مسئولیت می کرد .

آنها به خانه باز می گردند و ریحان ننه برای دوقلوها که تا آن موقع زلزله را تجربه نکرده اند و حالا سوال پیچش کرده اند توضیح می دهد که زلزله یک امر طبیعی هست و ممکن است هر چند وقت یکبار پیش بیاید .

اشاره می کند به زلزله بزرگ چند ریشتری سالها قبل که بچه هایش کوچک بودند و مردم زیادی برای این که خانه هایشان خشتی و محکم ساخته نشده بود از دنیا رفتند .

ریحان ننه مثال می زند به خانه بازی آنها که اگر اصولی و محکم بسازند فرو نمی ریزد . او برای سرگرم نگه داشتن نوه هایش و سوال آنها که بعد از زلزله چه اتفاقی افتاد ، شروع به گفتن قصه ای می کند .

و می گوید.

" در روستایی نزدیک دامنه جنگل خانواده ای زندگی می کردند که دو پسر و دو دختر دوقلو داشتند . التفات در کارهای کشاورزی به پدرش کمک می کرد . چون در روستا برای دوره راهنمایی مدرسه ای وجود نداشت بچه ها با مینی بوس روستا به شهر می رفتند تا درس بخوانند. تا این که دشمن به کشور حمله کرد . مردم درگیر جنگ شدند. بعد از هر عملیات شهدای زیادی به روستاها می آمد . التفات که به سن شانزده سالگی رسیده بود همراه جوانان روستا به جنگ رفت و در عملیات کربلای پنج به شهادت رسید .

پدرش از غصه فرزند بیمار شد و به رحمت خدا رفت . مادر بار سنگین زندگی بر دوشش افتاد . با کار در خانه و زمین زراعی شان سه فرزند دیگرش را به دانشگاه فرستاد . علی پسر دیگرش پزشک شد . آیناز یکی از دخترانش طراحی و دوخت لباس بچه گانه خواند و سلماز دختر دیگرش جامعه شناسی ؛ اما اخلاق و عقاید دخترهایش با هم متفاوت بود . برای مثال آن که طراحی تمام کرده بود ؛ حجاب کامل را در پوشش چادر نمی دانست و دیگر این که دوست داشت درس بخواند و برای پیشرفت به خارج از کشور برود . حتی یکی از شرایط ازدواجش هم همین بود که بعد از ازدواجش با هم دانشگاهی اش فریدون ؛ به خارج سفر کنند . وقتی هم ناخواسته بچه دار شد و پسری به نام امین بدنیا آورد . بچه را مایه دردسر و دست و پاگیر می دانست . در شهر مزون لباس زده بود و اغلب درگیر کارها و سفارشات بود . بیشتر وقتش را با مانکن ها و مدل های لباس می گذراند تا فرزندش ! امین را به مادرش سپرده بود . فریدون هم درگیر تکثیر و پرورش گل و گیاه بود . آنها در روستا و شهر برای خودشان خانه داشتند .

اما سلماز با یکی از اقوام مادرش ؛ آقا مجید ازدواج کرده و زندگی عاشقانه ای را شروع کردند . هر دو بچه دوست داشتند و معتقد بودند که کشور در آینده نیاز به نیروی انسانی جوان دارد . آنها صاحب یک پسر و یک دختر شدند .

عروسی هر دو خواهر در یک روز اتفاق افتاد . آیناز سوار بر ماشین عروس و سلماز سوار بر اسب به خانه بخت رفتند . علی که پزشکی خوانده بود با دختر استادش نسرین ازدواج کرد و صاحب دختری شد .

مادر خانواده از بچه هایش راضی بود و تنها نگرانی اش از آیناز بود و از بی توجهی اش .

خانواده برای تفریح در یک روز تعطیل به جنگل رفته اند . هر کس مشغول کاری است . آیناز مشغول عکاسی از طبیعت می شود . و به امین توجه نمی کند . پسر همیشه پیش مادربزرگ می ماند . در آن شلوغی به یکباره می بینند امین که تا لحظه ای قبل سوار بر تاب بود؛ نیست . هر کس نگران به سمتی می رود . دایی اش علی او را پیدا کرده و از آیناز می خواهد که بیشتر مراقب بچه اش باشد . آیناز می گوید که بچه باعث دردسر است و او به تنهایی از عهده نگهداری اش بر نمی آید . علی به هر دو می گوید که امین تنهاست و نیاز به همبازی دارد .

روز دیگر شوهر آیناز به مزون می رود و با همسرش سر این قضیه دعوا می کند و مانکن ها را به هم می ریزد . شب وقتی به خانه می آیند باز سر نگهداری پسر دعوایشان می شود . آیناز به قهر خانه مادرش می رود . مدتی از این اتفاق می گذرد . تا یک روز مادر بزرگ مریض شده و چند روز بستری اش می کنند. امین را به اجبار پیش پیرزنی که پسرش ، با پسر شهید مادربزرگ دوست بود ؛ می گذارند . پیرزن برای پسر قصه ای از جنگل را تعریف می کند که در آن پری مهربانی وجود دارد . از آن جایی که امین از محبت مادری کمبود دارد از قصه خوشش می آید ... "

ریحان ننه گاهی نفسی در می کند . به پختن ناهار و دوختن پیراهن برای بچه ها می رسد و مرتب نگاهش به ساعت روی دیوار است . نزدیک ظهر در کوچه زده شده و اسماعیل برای بردن غذا می آید . ریحان به او می گوید خودش و زن و بچه هایش برای ناهار حتما بیایند . بعد در آرامش به گفتن ادامه قصه می پردازد .

" ... در یک روز ابری امین به دور از چشم پیرزن کوله پشتی اش را برداشته و به سمت جنگل می رود تا پیش پری مهربان برود . به جایی که دیگر نه روستا دیده می شود و نه راه‌ها می رسد ؛ در میان انبوه درختان بی هوا می گردد و گاهی پری مهربان را صدا می زند . حتی بعضی وقتها احساس می کند زن سفیدپوشی را دیده است . بلافاصله به آن سمت می دود . تا این که غرش رعد او را به خودش می آورد . به تنه درختی چسبیده و دور و اطرافش را نگاه میکد . همه جا شبیه هم است . ابرها در هم گره می خورند و صدای رعد و برق شدیدتر به گوش می رسد . امین ترسیده است .

اولین چیزی که به ذهنش میرسد زنگ زدن به دایی اش است . گوشی اش را از کوله پشتی در آورده و تماس می گیرد و در حال گریه اطلاع می دهد که در جنگل گم شده است .

دایی او را به آرامش دعوت میکند و می خواهد از جایی که هست تکان نخورد و گوشی اش را روشن نگه دارد تا کمک بیاورد .

تا مامورهای محیط بانی و انتظامی هماهنگ شوند و بیایند دو ساعت طول می کشد . آیناز این بار واقعا از جان امین ترسیده است .

علی به خواهرش می گوید که لباس سفید بپوشد و همراهش به جنگل بیاید . فرشته مهربان هر بچه ای مادرش هست . همگی دست به دست هم داده و کمی مانده به غروب امین را پیدا می کنند .

مادر بزرگ دخترش را که این بار بسیار جدی از گم شدن فرزندش ترسیده است نصیحت می کند تا مدتی کار را کنار بگذارد و حافظ خانواده اش باشد و می گوید بهتر است برای پسرش خواهر یا برادری بدنیا بیاورد که او تنها نباشد .

مدتی بعد آیناز صاحب دختر دوقلویی می شود که امین آنها را دوست می دارد ..."

ریحان ننه بلند شده رادیو را روشن می کند . پیراهن گلدار عسل و غزل را که آماده شده است بر تن‌شان می پوشاند . مجری رادیو در باره آن روز که سالگرد عملیات کربلای پنج است صحبت می کند و اعلام می دارد که قبل از اذان شنوندگان فاتحه ای بر روح شهدای این عملیات قرائت کنند .

ریحان ننه صلوات می فرستد . همزمان با صدای مجری که وقت اذان را می گويد زنگ در خانه نیز به صدا در می آید . دوقلوها با شادی به حیاط می دوند که در را باز کنند .

ریحان ننه از پشت پنجره ورود بچه هایش را همراه نوه هایش نگاه می کند . اسماعیل هم با دسته گلی که از طبیعت چیده است ؛ همراه زن و بچه هایش وارد حیاط می شوند . در پس زمینه ریحان ننه عکس متبسم التفات روی دیوار اتاق نقش بسته است .

والسلام

حاج حسن - ساجدی

تابستان ۱۴۰۱